

نماینده نو در فرهنگ جهان معاصر

مجید رهنا
وزیر علوم و آموزش عالی

در گذشته کلماتی بود که دست کم برای بیشتر افرادی که متعلق به يك گروه معین اجتماعی بودند مفهوم روشنی داشت. اما با وجود گسترش بی سابقه وسایل ارتباطی زمان ما و امکانات بی سابقه‌ای که برای پیدایش يك زبان مشترك بوجود آمده است بسیاری از این کلمات آنچنان زیر و رو شده و در قالبهای مختلف بکار رفته که برای هر کس معنایی متفاوت پیدا کرده است. شاید کلمه فرهنگ از آن قبیل باشد. از اینرو قبل از اینکه در این باره سخنی بگویم بر آن شدم که خود، «فرهنگ» جامعی را باز کنم و ببینم تعریف رسمی این کلمه را در کتب معتبر چگونه کرده‌اند. از لیتره و لاروس و ربر (که علاقه خاصی بدان دارم) گرفته تا وبستر و معین - دیدم تعاریفی که از کلمه فرهنگ شده آنقدر زیاد و مختلف است که صرف نظر کردم، بخصوص آنکه هیچکدام آنها با اثری که این کلمه خاص در ذهن من گذاشته است وفق نمیدان. تنها، مثلی را از قول ادوار هریو دریکی از آنها دیدم که سخت بدلم نشست و بخاطر سپردم تا آنرا نقل کنم.

بگفته هریو «فرهنگ آن چیز است که میماند وقتی که همه چیز دیگر فراموش شده است!» بدین خاطر سعی کردم کلمه فرهنگ را به مفهومی که خود از آن دارم تعریف کنم تا لاقلاً در این گفتگو ابهامی پیش نیاید. بنظرم رسید که بدین شکل هر ایرادی هم متوجه این تعریف ذهنی گردد دست کم این امتیاز را خواهد داشت که تا حدودی گفتگو را آسان تر میکند. با اجازه شما این تعریف را نقل میکنم:

فرهنگ را میتوان مظهر همه ارزشها و وسایلی دانست که بکمک آن انسانها بطور انفرادی یا دستجمعی میکوشند تا جبر زندگی و محیط را با خواستههای آزادی و خرد انسانی سازگار کنند و از آنراه زندگی و ارتباط خود را با جهان زیباتر و زایاتر سازند.

این تعریف را با آنکه کلی بنظر میرسد از آن جهت می‌پسندم که فرهنگ را جزئی از مبارزه بزرگ انسانها در راه زندگی و حیثیت انسانی میسازد، تمایز فرهنگ را از مقوله‌های دیگر تا حدی مشخص میکند و در عین حال وجه مشترك آنچه را که فرهنگ‌های مختلف مینامند بیان میدارد. اینک به جنبه‌های مختلف این تعریف می‌پردازم:

از جبر زندگی و محیط شروع میکنم که وجه مشترك همه انسانها و اجتماعات بشری است. این جبر ممکن است صورت دنیای سخت و بی‌رحم ماقبل تاریخ را بخود گیرد یا به شکل محدودیتهای مرئی یا نامرئی اجتماعات پیشرفته امروز درآید، ممکن است چهره فقر و گرسنگی و جهل و بیماری را داشته باشد یا بصورت مجموعی از ترسها و عقده‌های روانی و حس تنهایی و بیگانگی بشر تجلی کند، ممکن است از راه محدودیتهای اقتصادی و اجتماعی يك اجتماع با اصطلاح آزاد پدیدار

گردد یا مستقیماً بصورت يك سیستم استعماری خارجی برملتی تحمیل شود. هرچه باشد حتی در مواقعی که فشار این جبر محسوس نیست بشر هر کجا و در هر موقعی باشد با مظاهر گوناگون آن روبروست. این يك واقعیت مشترك زندگی همه مخلوقات است.

اما واقعیت دیگر، واقعیت مهم‌تر، واقعیتی که مسأله «فرهنگ» و نقش آدمیت و موجودیت روحی و فکری او را بیان می‌کشد، در چگونگی و ملرز روبروشدن انسانها با جبر زندگی است. در اینجا است که بین ما و سایر مخلوقات، بین صاحبان فرهنگ و اقوام باسصلاح وحشی و فاقد فرهنگ، و اکنشها فرق می‌کند. چارپایان و جانوران راهی جز آن ندارند که خود را تسلیم محیط سازند و با آن منطبق شوند. آنها نمیتوانند محیط خارج را تغییر دهند و بر جبر تسلط یابند چون فاقد شعور و تفکر و فرهنگند. حتی آنجا که در مقام چاره‌جویی و دفاع از خود برمیآیند، چون واکنش آنها اساساً جنبه غریزی و حیوانی دارد، «فرهنگی» بوجود نمی‌آورد زیرا دو عامل آزادی و خرد (بمعنای فلسفی آن) در آن راه نمی‌یابد. در مقابل، حتی انسان نئاندرتال همینکه نخستین آگاهی را نسبت به اندیشه و آزادی انسانی خود بدست می‌آورد و در راه بیان و اعمال آن گام بر میدارد به آستانه فرهنگ راه می‌یابد. و این حکایت همه انسانهایی است که از نیروی اندیشه و خرد برخوردارند و به آزادی خود آگاه. اینها طور دیگر با جبر زندگی روبرو میشوند. می‌کوشند تا دنیای خارج را، از راه دانش و بینش و آفرینش، با مقتضیات رشد و آزادی خود سازگار سازند، به ستیزه‌جویی با کائنات می‌روند، آنجا که پیروز میشوند با نیروی بیشتر طرح پیروزی تازه‌ای را می‌ریزند و آنجا که شکست می‌خورند از راههای دیگر از راههای آفرینش هنری و علمی ارتباطهای تازه با جهان واقعیات برقرار میکنند. با جبر زندگی در بازی و آزمایش دائم بسر می‌برند و در این تلاش دائم امکانات آزادی و خرد انسانی را در خدمت زندگی قرار میدهند تا آنرا غنی‌تر و زیاده‌تر کنند. بدین شکل دانشمندی که به اختراع یا کشف تازه‌ای میرسد، موسیقیدانی که درد و شادی خود را به راز آهنگش می‌سپارد و از آن راه برتری روح آزاده خود را بر جبر زندگی میسراید، هنرمند یا نویسنده‌ای که با پیام خود - یا از راه سازندگی و یا از راه هجو و اعتراض - موجودیت خود را بعنوان انسانی آزاد و خردمند محرز میدارد و بدنبال آنها صدها هزار انسان ناشناسی که هر يك بنحوی در تلاشند تا مرزهای جبر را در حد امکانات خود بیشتر ببرند و بر زیبایی و ارزش انسانی زندگی بیفزایند، اینها همه بنحوی در پیدایش و گسترش فرهنگ جهانی شرکت میکنند و بدان شکل و محتوی می‌بخشند. فرهنگ، حاصل این تلاشها و در نتیجه فراگردیست که از آن راه انسانها جبر تحمیلی زندگی و محیط را رد میکنند و می‌کوشند تا با ایجاد نظامی انسانی جهان خارج را با مقتضیات و خوشبختی و رشد کامل خود هر دم سازگارتر سازند.

میتوان گفت که هر ملت زنده‌ای، در هر کجا و موقعی باشد، فرهنگ خود را دیر یا زود بدست می‌آورد چون برخوردارند از آزادی انسانها با جبر زندگی همه جا زاینده ارزشهایی است که جمع آنرا فرهنگ يك ملت تشکیل میدهد. و در عین حال میتوان گفت که این فرهنگها، هر چه باشد ناچار وجه مشتركی دارند که از تلاش همگانی در ایجاد ارتباطاتی زیباتر و پابروتر با دیگران و جهان خارج برمیآید:

اینك ببینیم چنین تلاشی در دنیای معاصر، در چه شرایطی انجام میگیرد؟

قدرتی که بشر امروز از لحاظ گسترش نیروی تولیدی و تأمین وسایل مادی رفاه و آسایش خود بدست آورده است بی‌شك در تاریخ چند هزار ساله دنیا بی‌سابقه بوده است. در کشورهای صنعتی پیشرفته این قدرت با آهنگی روزافزون گسترش می‌یابد و روابط انسانها را با یکدیگر و با اجتماعات خود تغییر میدهد. سرعت این تحولات انقلابی، تجمع قدرت در دست واحدهای مرئی یا نامرئی، گسترش نیروهای سازنده و تخریبی بموازات یکدیگر، مقتضیات حفظ و رشد سازمانهای عظیم اجتماعی و صنعتی، همگانی شدن ارتباطات جمعی، رشد سریع تضادهای گوناگون از جمله تشدید حس بیگانگی از خود و بیگانگی فرد نسبت به اجتماع (یا باسصلاح جامعه شناسان الیناسیون) از عواملی هستند که مجموع آنها تغییرات کیفی بی‌سابقه‌ای در شالوده اجتماعات کنونی

بوجود آورده و ماهیت جبر زندگی را نیز عوض کرده است .
رویه‌رفته یورش بی سابقه نیروهای سازمانی و تکنولوژی در زندگی افراد و اجتماعات
از یکسو بسیاری از نگرانی‌های سابق بشر را تسکین داده و از سوی دیگر اضطراب و ترس‌های تازه
دراو بوجود آورده است . آنچه شایان مطالعه است جهت‌های مختلفی است که در اثر این دو نوع
واکنش در تحول فرهنگ یا فرهنگ‌های جهانی پدید آمده است .

ابتدا از «فرهنگی» سخن می‌گویم که رو بنای طبیعی تغییرات بزرگ تکنولوژی و علمی
زمان ما را تشکیل می‌دهد. و شاید آنها که فرهنگ را بمعنای سنتی و کلاسیک آن تلقی میکنند
حتی حاضر نباشند که نام «فرهنگ» را بدان بدهند . اما با توجه به تعریف‌های رسمی این کلمه
از جمله معنائی که از آن در دائره المعارف فرانسه دیده میشود و فرهنگ را «مجموع اطلاعات
و دانشی میداند که در ذهن جذب میشود و بر غنای آن می‌فزاید» ناچاریم که به مجموع ارزش‌هایی که
رو بنای تمدن مادی و تکنولوژی چند یک از پیشرفته‌ترین اجتماعات کنونی ما را تشکیل میدهد
کلمه فرهنگ را اطلاق کنیم .

«فرهنگی» که بدان اشاره کردم مجموع ارزش‌هایی است که از لابلای مظاهر گوناگون
این اجتماعات هم اکنون بر زندگی میلیونها فرد بشر مستولی شده است و از راه گسترش و وسایل
ارتباطی پیشرفت تمدن مصرفی - رخنه سینما و رادیو و تلویزیون و صفحه در تار و پود زندگی
افراد - تنوع ازدیاد تجمعات و کنفرانسها و کنگره‌ها - و وسایل تفریح و مسافرت و انواع و اقسام
«گاجت» های تازه ، نوعی یگانگی و یک پارچگی به این اجتماعات بخشیده است . ارزش انسانی
این فرهنگ جدید هر چه باشد قدر مسلم آنست که توسعه آن هم اکنون انسانهای تازه ای نیز پدید
آورده است که یکی از جامعه‌شناسان نامی فرانسه هانری لوفور بحق نام *cybernanthrope*
یا انسان سبیرنتیک را در برابر *anthrope* یا انسان کلاسیک بدان گذارده است .

سبیرناتروپ یا انسان سبیرنتیک (که خود علم حکومت از طریق ماشین است) انسانی
است که با انسان خودکار یا *robot* فرق بسیار دارد چون در حقیقت انسان خودکار از خلاق
سبیرناتروپهاست . انسان سبیرنتیک هم از انسان خودکار مترسد و هم او را تحسین میکند ولی
خودش بهیچوجه خودکار نیست . اما برای مفاهیم تجربیدی از قبیل انسان و خوشبختی و عشق
و آفرینش (بمعنای همیشگی یا هنرمندانه آن) احترامی قائل نیست . آنچه برای او حائز اهمیت
است موازنه - ثبات - سیستم - طبقه بندی - پیش بینی دقیق - برنامه - هدف - اقتصاد صنعتی
و تکنیک است . سبیرناتروپ از میل و هوش گریزان است اما به نیازمندیهای خود کاملاً واقف
است . گرسنگی و تشنگی را قبول دارد . و تمایلات جنسی را هم تنها بعنوان رهایی انرژی معینی
که دراو جمع شده دنبال میکند . رویه‌رفته زندگی عاطفی خود را بعنوان یک واحد اقتصادی
تلقی میکند که باید بر همان اساس نیز مصرف گردد و توسعه یابد . برای تأمین خوشبختی خود
تکنیک‌های معین و مؤثری را از قبیل استراحت - ماشین رانی و زندگی خانوادگی در روزهای
ویک‌اند - مرخصی سالانه - تئاتر و سینما - تماشای تلویزیون و خواندن روزنامه و غیره تکمیل
کرده است . این موجود که زندان همرنگی و وفور بخود را بهشت میداند و با همه قیدهای نامرئی
که او را در عمل بصورت انسانی اسیر و خودکار در آورده خود را مظهر یک موجود آزاد و از
بند رسته میخواند نه تنها رویه‌رفته از زندگی خود راضی و مغرور است بلکه حاضر است بخاطر
حفظ نظامی که بدان تعلق دارد خود و نزدیکترین کسانش را در هر جنگی که لازم باشد قربانی
بفرستد . او خود را مهره موفق و سودمند دستگاه عظیم و نیرومندی تلقی میکند که همه چیز آن
به او حس ایمنی می‌بخشد . او راحت و خوش است که دردنیای او ارزش و بهای هر چیز و هر کس
را بر پایه ضوابطی که بنظرش مظهر عدل و عدالت است معین کرده‌اند و در مقابل کار و انضباط
نامحسوسی که از او خواسته‌اند و رفته رفته همه چیز حتی آزادی و امید و خوشبختی او را دربانک
زندگی او بوی تحویل داده‌اند . رویه‌رفته دنیای او بقول گاندی دنیای «عدم عشق متقابل» است .
سبیرناتروپ مظهر اجتماعی است که بطور دسته جمعی خود را به اوج قدرت و عظمت

فنی رساننده است بطوریکه با دانش متشکل خود بحق با ما و ستارگان نیز ستیزه‌جویی میکند و بدین خاطر خود را نه تنها مسئول دفاع از خود بلکه مسئول دفاع از همه انسانها میدانند و در این راه همان حقی را برای خود قائل است که روزی خان‌های دنیای ملوک‌الطوایفی برای خود طبیعی و خدائی میدانستند. او آنچنان به حق و حقیقت خود مؤمن است که بی‌درنگ تشخیص منافع دیگران را هم وظیفه طبیعی خود میدانند و منافع خود را آنچنان شرط تضمین منافع قاطبه بشریت میدانند که خود را نسبت به هر نوع خطای احتمالی دیگران نیز مسئول می‌شمارد. پس شرط آزادی دیگران را در آن میدانند که در همه حال خود را با مفهومی که او از این آزادی دارد منطبق سازند. نه اینکه سبیرناتروپ مخالف آزادی افراد و اجتماعات دیگر باشد، اما معتقد است که اگر نظام دنیائی که بدست او بوجود آمده و امروز ضامن قدرت و آزادیهای اوست بهم بخورد انسان بحالت بشر اولیه برمیگردد و نتیجه سالها کار و مرامت او و پیش‌کوتان نظام دنیا درهم میریزد. در ذهن او دنیا واحد عظیمی است که تکنولوژی و فرهنگ و سیاست و اقتصاد همه اجزای لاینفک آنرا تشکیل میدهند و تنها با دفاع از آنست که میتوان اجتماع بشری را بعنوان واحدی آزاد و مقتدر زنده نگه‌داشت.

انسان عادی یا بقول لوفور، «اتروپ» که بشکرانه ترقی و پیشرفت سرسام‌آور همین دنیای متشکل و «اورول» مانند بدرجه کنونی رشد فکری و فرهنگی امروزی رسیده است در برابر یورش و تسلط تعرض‌آمیز دنیای سبیرناتروپها قرار گرفته است و خطر عظیمی را که اینک متوجه اساس موجودیت او شده است بچشم می‌بیند.

چه برای او طبیعی است که نظام سبیرناتروپها یک نظام انسانی نیست و با همه ادعاهایش درباره آزادی و نیروی خرد انسانها قبل از هر چیز همین دو پایه اساسی فرهنگ و انسانیت را تهدید میکند.

او میدانند که فرهنگ انسان سبیرتیک با فرهنگ انسان ماقبل تاریخ یا حتی فرهنگ میمونها فرق اساسی و کیفی ندارد. وجه مشترک هر دوی آنها نوعی تسلیم تدریجی یا کامل آزادی و خرد انسانی در برابر چیز زندگی است. چه در یکجا انسان در برابر اسرار طبیعت و قدرت خیالی خدایان دست از خرد خود کشیده و آزادی انسانی‌اش را بخاطر زنده ماندن و از خطرهای روزانه مسون ماندن محدود میکرد و در جای دیگر انسان خود و آزادی‌اش را تسلیم خدایان جدید اجتماع سبیرتیک کرده است تا زنده بودنش را در محدوده آنچه که فیلسوفان امروزی *quotidiennete* یا «حالت روزانه زنده بودن» نامیده‌اند بیه و تضمین کنند.

از اینرو جای تعجب نیست که این فرهنگ تسلیم و سازش محض، مانند همه فرهنگهایی که از انسان دور میشوده، واکنشی شدید و افراطی بوجود آورده باشد. فرهنگ بیتیک‌ها، هبیبی‌ها، گل‌پرستان، یاغیان و عشق‌جویان و خراباتیان عصر جدید که لشکریان و هواداران اصلی آنها را تصادفاً فرزندان مرفه اجتماع یعنی ممتازترین فرآورده‌های انسانهای سبیرتیک تشکیل میدهند و گل‌برانی‌های معصومانه آنها بفریاد «عشق و روزی کنید نه جنگ» وجدان ناراحت سبیرناتروپها را بعد از می‌آورد مظاهری از این واکنش افراطی است. با این همه اگر جنبه‌های ملعبه‌آسای این نهضت‌ها را فراموش کنیم و در این میان هم مرا متهم به همستگی با این فرآورده‌های بیگناه عصر سبیرتیک نکنند - شکی ندارم که حتی این فرهنگ ظاهراً تخریبی و پوچ بیش از فرهنگ سبیرناتروپها در مسیر سنن بزرگ فرهنگ انسانی که فرهنگ آزادی و آفرینش و جستجو است قرار دارد. و همان‌طور که دادا و مکتب سوررآلیستها یا مایوکوفسکی و پولاک با همه جنبه‌های افراطی‌شان در احیای اشکال هنری و شعری مؤثر واقع شدند، فرلینگی و نورمان میلر و کرواک و بدنبال آنها هزاران بیشیک و هبیبی ناشناس دیگر سهم دستجمعی خود را در پیدایش فرهنگ آینده که ناچار فرهنگ ارتباطات آزادتر و فرهنگ «رد و تردید» (*contestation*) دائمی نظامهای مستقر است خواهند داشت.

آنچه که در جهان معاصر در نبرد بین این دو مفهوم جالب توجه است همزیستی کنونی

ورشد سریع آنها بموازات یکدیگر است. زیرا درحالیکه انسانهای سیرتیک باوسایل وامکانات عظیمی که دراختیار دارند (ازجمله با استفاده تقریباً انحصاری که ازوسایل نیرومند ارتباطات جمعی برای اشاعه فرهنگ خود میکنند) به پیروزیهای چشمگیر نائل میشوند پایههای فرهنگ تازه‌ای که شاید بتوان صفت يك اومانیزم یا انسان‌خواهی علمی را بدان اطلاق کرد درهمه‌جا سرعت گذارده میشود.

آنچه اومانیزم یا انسان‌خواهی این فرهنگ را از مکتب‌های مشابه قدیمی جدا میسازد آنست که هدف و موضوع آنرا انسانی تازه و قبل از هر چیز زنده و مشخص تشکیل میدهد، انسانی که جنبه مطلق و تجربیدی ندارد بلکه در شرایط خاص اجتماعات معین زندگی میکند، انسانی که نیازمندیهای اساسی او باید از راه آزاد کردن و شکوفا ساختن نیروهای روحی و جسمی او در شرایط خاص هرا اجتماع تأمین شود و رشد همگانه و آزاد او باتوجه به همان شرایط میسر گردد. در این فرهنگ نو یگانه اصولی که مقدس شمرده میشود احترام انسان و شناسائی ارزش اوست بعنوان سازنده و مسئول سرنوشت خود. هیچ قانون و ضابطه‌ای که از خارج برای او وضع کرده باشند و هیچ امر و نهی اخلاقی و دینی که از وجدان آزاد او سرچشمه نگرفته باشد نمیتواند او را مقید و محدود سازد. انسان است که منشاء و هدف مطلق تلاشهای انسانی بشمار میرود و تا آن حد که رشد همه جانبه انسانی مانع از رشد عینی انسانهای دیگر نشود هر کوششی که در جهت تأمین نیازهای روحی و جسمانی انسان باشد نیک و پسندیده است و هر چه مخالف آن زشت و نکوهیده.

و بدان گونه که از آثار بیشتر هنرمندان و نویسندگان امروز و از مشاهده گروههای پیشرفته اجتماعات نو برمیآید - فرهنگ نو پایه‌های همه مکتب‌های اخلاقی «حکمی» یا «دستوری» را مردود میداند و بجستجوی اصول تازه و مترقیانه‌ای میرود که راه رهاگشتن از زنجیرهای فکری و غیر انسانی را هموار سازد. یگانه هدف و منطلق این فرهنگ انسان خواهانه همانا نیکبختی انسان و رشد همه‌جانبه و آزاد آدمیان است. روشن بینی و شناخت حقیقت، اعتقاد و اعتماد به انسان وامکانات آن، شهادت در راه دفاع از ارزشهای بزرگ انسانی، ایمان به اینکه مسئولیت تمیز نیک و بد و سرنوشت آن باید بعهده خودش واگذار گردد و احترام به زندگی و خوشبختی آدمی پایه‌های اصلی این فرهنگ را تشکیل میدهند.

بعلاوه این فرهنگ برخلاف فرهنگهای ایده‌آلیستی گذشته - دنیای تکنولوژی و پیروزیهای علمی آنرا انکار نمیکند. اما بحق بر آنست که این دنیا تا حدودی قابل ستایش است که بهترین و مؤثرترین سلاحهای فنی و علمی را برای تغییر سرنوشت انسان و فراهم آوردن وسایل آزادی واقعی او فراهم کرده است. اما اگر سازنده این قدرت عظیم فنی خود نتواند بر ساخته‌های خود جهانی که بوجود آورده است تسلط یابد و آنرا در اختیار بشر قرار دهد فرهنگ سیرتیک و پوها فاتحه فرهنگ واقعی انسانی را خواهد خواند. و در آن صورت بجای اینکه ترقیات فنی به هدف اصلی خود که رهائی انسانها بود منتهی گردد راه را برای بزرگترین و خطرناکترین شکل استثمار و برقراری مجدد قانون تنازع بقاء بر پایه‌هایی بمراتب غیر انسانی بر هموار خواهد ساخت.

همزیستی و تضاد روز افزون فرهنگ سیرتیک و پوها و اتروپها نیز از مشخصات اصلی جهان فرهنگی معاصر است. و سرنوشت این مبارزه هر چه باشد برای شخص من شکی نیست که اگر از دیدگاه تحولات بزرگ فرهنگی جهان نگاه کنیم پیروزی باز از نو بنحوی با هواخواهان فرهنگ انسانها خواهد بود مگر آنکه فرهنگ سیرتیک و پوها بالاخره دنیا را به تخریب و انهدام دسته‌جمعی سوق دهند. زیرا سلاح دشمنان فرهنگ انسانی هر چه تکمیل شود هیچگاه به پای نیروی تسخیرناپذیر آزادی و خرد انسانها نخواهد رسید و این نیرو همانطور که در مورد تمدنهای دیگر دیده شد نه تنها از خارج بلکه بخصوص از داخل اثرات خود را در تسریع تحولاتیکه بالمآل همیشه در جهت حرکت انسانها بسوی مرزهای جدید دانش و آزادی روی میدهند خواهد داشت. و بیشک این اثرات مثبت خواهد بود زیرا که باز در سطحی تازه پیوند اومانیزم را با ترقیات

تکنولوژی و علوم میسر خواهد کرد و بدین شکل پیشرفت تصاعدی و ماریجی فرهنگ انسانها را در سطوحی همچنان بالاتر امکان پذیر خواهد ساخت.

اینک شاید بجا باشد که درباره گرایشهای فرهنگ معاصر در کشورهای جهان سوم که اینک بیشتر جمعیت جهان را تشکیل میدهد نیز کلامی چند اضافه کنیم.

آنچه در این کشورها بچشم میخورد نوعی آشفتگی عمیق است که نه تنها در مظاهر خارجی زندگی فرهنگی آنها بلکه در اعماق روح و تفکر ایشان دیده میشود. انسان کشورهای سوم به انسانی محروم و واخورده میماند که جبر زندگی در برابرش هنوز بسورت دشمنان همیشگی بشر یعنی فقر و گرسنگی و بیماری و نادانی و خرافات و ترس قرار گرفته است. در بسیاری از این کشورها نابسامانیهای اقتصادی و سیاسی نیز بر خنثیت این جبر خارجی میافزاید.

در عین حال بیشتر روشنفکران و متفکران این کشورها بویژه در سرزمینهای افریقائی، روشن بینی خود را از فرهنگی دارند که نشان استعمار و بیگانگی بر آن خورده است. این گروه ممتاز غالباً با احساسات عمیق دوگانی و جدائی از ریشههای خود زندگی میکنند. ناایمنی و اضطرابی از نوع دیگر - آنها را گاه به احساسات شدید و تعرض آمیز عاطفی و گاه به حالت های تسلیم و نومیدی بی منطقی میکشاند.

آنها فرهنگ انسانهای سبیرتیک را یسکی که قبلاً تشریح کردم مستقیماً در برابر خود نمی بینند و غالباً بطور غیر مستقیم با آن سرو کار دارند. اما با خلا، مهیبی که پیروزی اسمی و عاطفی آنها علیه استعمار برایشان باقی گذاشته روبرو هستند، با کسانی روبرو هستند که حتی بسختی میتوانند رنگ بومی چهره خود را با لعاب ارزان قیمت ساخت Macy's و Korvette بپوشانند. با کسانی که گاه مطلقاً فاقد فرهنگند و حتی از تمدن انسانهای سبیرتیک کوچکترین بهره ای نبرده اند. جنگ آنها بخاطر ایجاد فرهنگی نو از یکسو متوجه از بین بردن موانع طبیعی و مادی همیشگی زندگی آنها و از سوی دیگر متوجه آدمکھائی است که غالباً با ماسکهای بومی خود زاده و پرداخته استعمار خارجی هستند.

اما شاید بهمین خاطر که فرهنگ نوحاسته کشورهای جهان زاده خنثی از نوع دیگر است و از نوعی فریاد اصیل علیه فشارهای مستقیم جبر سرچشمه میگردد، این فرهنگ دارای سادگی و معصومیتی بیشتر است و نه تنها در توده های مردم بلکه در اقلیت های متفکر نیز گاه اثر مستقیم تر میگذارد. فرهنگی که فراتر قانون پرچمدار آن بود با آنکه محتوی آن روی هم رفته چیزی اساسی یا کشف علمی مهمی بر فرهنگ ملتها نمیافزاید بخاطر نیروی دست نخورده و لختی که دارد جهشی مؤثر در تحول فرهنگ عمومی مردم افریقا بشمار میرود.

و اما در آنجا نیز که پیشرفت فرهنگی ملل جهان سوم از راه جهش های انقلابی و خیزهای منقطع انجام نمیگیرد گرایشهای مثبتی مشاهده میشود که بهترین آن بنظر من توجه روز افزون این کشورها به ایجاد و تهیه و گسترش زیر بناهای فرهنگی است. تجربیات تلخ سالهای پس از جنگ نشان میدهد که بویژه در شرایط خاص توازن نیروهای بزرگ جهان - آنچه برای آینده پیشرفتهای فرهنگی این ملتها اهمیت دارد پایه گذاری صحیح و عملی فراداست. از اینرو برای آنها که خوشبختانه توانسته اند از دوران نسبی ثبات و آرامشی برخوردار گردند ضروری و حیاتی است که از این فرصت استثنائی برای تحکیم و پایه گذاری اساسی و عمیق آینده فرهنگی خود حداکثر استفاده کنند. در این زمینه ساختمان مدارس و مؤسسات آموزشی گوناگون - گسترش دانشگاهها - ترویج علوم - سوادآموزی تابعی - سوادآموزی اکابر - توسعه وسایل سمعی و بصری آموزشی عملی - پایه های استوار و حیاتی یک فرهنگ واقعی را در این کشورها تشکیل میدهند. انقلاب آموزشی ایران را میتوان مظهری از این زیرسازی اصولی فرهنگ کشور ما تلقی نمود و بهمین جهت باید آنرا بعنوان نقطه عطفی در پایه گذاری و گسترش سریع فرهنگ فرادای ملت ما تقویت کرد. تحول عمیق دیگری که در فرهنگ کشورهای جهان سوم مشاهده میشود و خوشبختانه در حال حاضر وجه مشترک همه آنها بشمار میرود توجه و آگاهی امیلی است که مردم این کشورها

نسبت به اهمیت رشته‌های ملی فرهنگ خود نشان می‌دهند. در عین حال جای خوشوقتی و امیدوار است که این توجه روزافزون ما به میراث فرهنگی و علمی خود بتدریج و بسرعت از مواضع شور و نیستی و خودستایی‌های تنگ‌نظرانه دور می‌شود و با توجهی مشابه به جریانات پیشرو و بزرگ جهانی توأم می‌گردد. تنها این پیوند دوجانبه (یعنی پیوند گذشته و آینده از یکطرف و پیوند ملیت و جامعیت جهانی از طرف دیگر) است که خواهد توانست خون تازه و تحرک مورد نیاز را به فرهنگ ملی ما بدهد و آنرا هم با مقتضیات فراهای تکنولوژیک و مفهوم ملی ما و جهانی فرهنگ برای همه منطبق کند و هم آنرا به ریشه‌های اصیل فرهنگ خودمان از نو متصل سازد.

البته چه آنجا که پیشرفتهای فرهنگی کشورهای جهان سوم بصورت تظاهراتی افراطی و شدیداً انقلابی انجام می‌گردد و چه آنجا که این تمدنها به پایه‌گذاری زیربناهای لازم می‌پردازند، اصالت انسانی فرهنگ زمان ما ایجاب می‌کند که تغییرات بزرگ شالوده‌ای همه جا در جهت رهائی واقعی امکانات آزاد ملتها انجام گیرد. در شرایط خاص زمان ما که از یکسو بر نیروی متشکل تکنولوژی و اثرات تخریبی و یا تسلط آمیز آن سرعت افزوده میشود و از سوی دیگر لزوم انطباق پیشرفتهای علمی و فنی با خواستهای انسانی شرط دفاع از موجودیت بشر شده‌است، شالوده‌های گذشته باید مردم با توجه به هدفهای بزرگ اجتماع سنجیده شود. از اینرو اگر کلمه رد و تردید یا Contestation هم اکنون معنای خاصی بخود نگرفته بود می‌گفتم که بقای فرهنگ انسانها در هر کجا که باشد اینک باید از راه نوعی «کنتستاسیون» دائمی بر پایه‌های علمی و منطقی تأمین گردد و بهمین خاطر شاید نشان اساسی فرهنگ زمان ما را باید همان جنبه رد و تردید یا کنستاسیون ارزشهای اساسی دانست.

در پایان چگونه میتوان نتیجه گرفت؟

با آنچه که درباره قدرت عملی فرهنگ انسانهای سیرتیک گفتم چنین بنظر میرسد که رویه‌رفته فرهنگ اصیل انسانها را بحرانی جدی تهدید می‌کند. خلاف این ادعا را مشکل است به اثبات رساند. باینکه تصویری که از جهان معاصر ما بدست می‌آید بیش و کم با آنچه که از نشیب و فرازهای تاریخ فرهنگ ملل دیده شده‌است فرق زیاد ندارد، این بحران جدی و حتی وخیم است. چه در کشورهای پیشرفته و چه در آنها که در راه پیشرفت خود کوششهای طاقت فرسا میکنند نیروهای متشکل ضد انسانی همه در کارند تا بشر را با قدرت آزادی و خردش در دست تسلیم خود سازند. با اینهمه آگاهی و بیداری فرهنگهای اصیل بموازات آن رشد میکند و از یورش انسانهای سیرتیک هراس ندارد. اگر در گذشته بشر در همه حال نشان داد که توانست خود را از گرداب اضحلال فکری و معنوی نجات دهد دلیلی نیست که این بار پیروز نشود. و با توجه به آنچه که درباره گرایشهای فرهنگ مردم جهان سوم گفتم (بخصوص از آنجهت که مظاهر این فرهنگ در بیشتر کشورها نه تنها با هدفهای ملی آن کشورها یکی شده‌است بلکه در جهت درخشاوتری افکار انسان خواهانه نوع بشر قرار می‌گیرد). اینک با ملت‌های در راه رشد است که به اهمیت نقش خود در پیشرفت اصیل جهانی آگاهی بیشتر یابند. مردم جهان سوم میتوانند بار دیگر پرچم دفاع از فرهنگ همگانی فردا را بدست گیرند. نباید فراموش کرد که در این نبرد فرهنگی - نیروی سیرناتروپها و دست‌نشاندها گانشان هر چه زیاد باشد - سلاحهای نهائی و قاطع این پیروزی جنبه روحانی و فکری دارند.